

بقلم کنت لیو . ن . تولستوی

## الیاس

در روزگار باستان کسی الیاس نام در یکی از ولایات دور دست روسیه توقف داشت . پدرش مختصر ثروتی را برای او بارث نهاده ولی پیش از مرگش الیاس را عیال داده و یکسال بعد از آن مرده بود . آنوقت الیاس هفت مادیان و دو گاو ویست گوسپند داشت . بمجردیکه الیاس بر نفس و مال خود تسلط یافت و مستقلاً بکارهای خود پرداخت ، کارش پیشرفت پیدا کرد . خودش و زنش از بامداد تا غروب کار می کردند و او پیش از همه زحمت می کشید و هر ساله بردولتش میافزود . بعد از آنکه سی و پنج سال زحمت کشید ثروت هنگفتی را بدست آورد و دارای دوست اسب و صد و پنجاه گاو و هزار و دوست گوسفند گردید و چوپانها و سوارهای زیاد داشت و چندین دختر در خدمت او بودند که تنها شراب از شیر و کره و پنیر می ساختند . هر کس که الیاس را می شناخت از او غبطه می برد و همه مردم می گفتند " واقعاً این شخص چه طالعی دارد . همه چیز نزد او فراوان است . " حتی تمام اکابر و اشراف نیز با او آشنائی پیدا کرده و دوستان از مسافت بعیدی بدیدنش می آمدند و همیشه در منزل او شراب شیر و چای و شربت و کباب فراوان بود و همینکه مهمانی می رسید ، گوسفندی می کشتند و اگر جمعیت زیاد بود مادپانی را قربانی می کردند . الیاس دو پسر و یک دختر داشت . پسرهایش را زن و دخترش را شوهر داده بود . مادامی که پدرشان تنگ دست بود ، پسرها بچوپانی می گذرانیدند و کار می کردند ولی همینکه بدولت رسیدند مست شدند و یکی از آنها بمیگساری معروف گردید . پسر بزرگتر در زد و خوردی که در بزم شراب دست داده بود ، از پای درآمد و پسر کوچکتر مطیع و منقاد زن مغرور خود شده دیگر چندان احترامی پدید نمی کرد . لهذا الیاس مجبور شد حصه ای از دارائی خود باو بدهد و از او

جدا بشود. يك خانه و گله‌ای گاو و گوسفند باو بخشید بنا براین قسمتی از دارائی خود را از کف داد. کتون بدبختی و تنگدستی از هر سو بر پیر مرد روی آورد و بخت آن کهن سال واژگون گردید. قحطی دست داد و علف و آب نروید و بسیاری از مواشی و دواب او از قلت علف و مرد و چندی نگذشت که دسته‌ای راهزنان بسیاری از اسبهای او را دزدیدند و الیاس فقیرتر از پیشتر گردید هر دم از نو غمی بمبار کباب او آمد. و قوای طبیعی او نیز روی باضمحلال نهاد و عاقبت در حالیکه بسن هفتاد رسیده بود. مجبور شد لباس‌های کورک و قالی های خود را بفروشد روزی هم رسید که آخرین گاو و گوسفندی را فروخت و لهذا بکلی تهیدست گردید. دید که دیگر هیچ چیز ندارد و خودش و زنش باید با فقیرترین صنف مردم زیست کنند. از دارائی او تنها لباسی که بر تن داشت باقی مانده وزن بیچاره اش نیز بهمان حالت فقر و مسکنت رسیده بود. پسر بکشورهای بیگانه سفر کرده و دختر جهان فانی را وداع کرده و کسیکه بتواند آن دو پسر فقیر سالخورده را هنگام تنگدستی و نیستی یاری و غمخواری کند باقی نمانده بود.

یکی از همسایگان ایشان محمدشاه نام بحال آن بیچارگان رقت آورد. این شخص متوسط الحال بود یعنی نه دارا بود و نه تنگدست ولی با سودگی زندگی می کرد و دلی پاك داشت و هیچ قراموش نکرده بود که وقتی نان و نمک با الیاس خورده است. از دیدن آن احوال بسی دلگیر شد و با الیاس گفت: «الیاس، خودت و زنت بیاید و نزد من بمانید. در تابستان هر قدر که از دستتان برمی آید، در مزرعه هندوانه کار بکنید و در زمستان علف بگاوها بدهید و زنت کره و شراب شیر بسازد. خوراک و لباس و هر چیز دیگر را که لازم داشته باشید، بشما می دهم. پیر مرد از محمدشاه تشکر کرد و خودش و زنش در خانه او بنو کری مشغول شدند. اگرچه آن کار را در آغاز

سخت دیدند ، ولی زود معتاد شدند و بدین وتیره در آنجا زندگی کرده هر کاری را که از دستشان برمی آمد ، می کردند . راستی این ترتیب برای آقا بشار سودمند بود زیرا اینها خودشان بیش از آن آقا و خانم بودند و ترتیب کار کردن را خوب می دانستند و گذشته از این هرگز تپل و بیکار نبودند و همواره بکار می پرداختند . اما از باب آنها دلگیر بود که چرا دوستان دیرینش باین روزگار سیاه برستند . روزی چنین اتفاق افتاد که بعضی اقوام محمدشاه بدیدن او آمدند و ملائی نیز با آنها آمد . محمدشاه بالیاس قدغن کرد که میش فرمایی را انتخاب کرده و برای آنها قوتی بسازند . بعد از آنکه مهمانها غذا خوردند و چای و شراب نوشیدند ، امیران خود بر دوشکها نشستند و بانهایت مسرت بصحبت مشغول بودند . الیاس در ضمن اینکه بوظایف خود مشغول بود . اتفاقا از آنجا گذشت و محمدشاه بمهمانهای خود گفت : « این پیرمرد را که همین حالا از دروازه گذشت دیدید » بلی از آنها گفت : « بلی چه مقصود است میزبان گفت : - او الیاس است و وقتی از همه ما متمول بود . البته صیت شهرت او بگوش شما رسیده است .

مهمان - بلی واقعا همین طور است ، وقتی نام او در تمام این اطراف پیچیده بود . میزبان . - اما کنون نه بدست است . در اینجا نو آبری مرا اختیار کرده و زنش گاوهایم را پرستاری می کند . مهمان در شگفت افتاده سرش را جنبانید و آهی کشیده گفت : - راستی دولت و ثروت مانند چرخ می گردد و گاهی یکی را بلندی کند و دیگری را فرود می آورد ولی بگوئید که آیا پیره مرد خودش از این حالت اندوهناک و دلگیر است یا نه ؟

میزبان . - هیچکس نمی تواند حقیقت مسئله را بفهمد . آرام و آسوده است و همچو می نماید که خوشحال است .

مهمان - اجازه می دهید با او حرف بزنم ؟ می خواهم يك دو سوال از او بنمایم ؟

میزبان . - البته وعقب الیاس فرستاد .  
 پیر مرد سالخورده و زنش پشت دروازه آمدند . الیاس بارباب و مهمانها  
 سلام داد و دعای مختصری خوانده نزدیک دروازه ایستاد و زنش عقب پرده  
 نزد خانم رفت . جرعه‌ای شراب شیر الیاس دادند و بعد از آنکه به سلامتی حضار  
 نوشید بیاله‌را جای خودش نهاد .

مهمانی که سخن رانده بود گفت : - ای جد بزرگوار - راست بگو  
 حالا که نزد ما آمدی دارائی و کامکاری پیشین خودرا یاد نیاوردی و از  
 خوشی و برخوردارگی گذشته یاد آور نشدی و از این حالت پست کنونی  
 دلگیر نگشتی .

الیاس تبسم کرده گفت : - اگر بخوام عرض کنم که خوشی و ناخوشی  
 چیست . شاید گفتارم را باور نکنید . بهتر است این را از زخم پرسید زیرا  
 او هرچه را که در دل دارد میگوید و می‌تواند راستی را عرض شما برساند .

مهمان بسوی پرده روی آورده گفت : - مادر ، بگوئید که در باب ثروت  
 و دولت گذشته و نیکت حاله چه فکر می‌کنید ؟

صدای پیرزن پشت پرده بلند شده گفت : - آقا ! فکر بنده اینست که  
 عرض می‌کنم . پیر مرد و من پنجاه سال نایکدیگر زندگی کرده‌ایم و همواره در  
 جستجوی سعادت و شادکامی تلاش می‌کردیم ولی آنرا بدست نیاوردیم این سال  
 دوم است که از اندیشه احتیاج رهائی یافته و دیگر احتیاجی بچیزی نداریم و  
 مانند کارگران زندگی کرده و محتاج نیستیم .

نه تنها مهمانها بلکه میزبان نیز متعجب گردیدند و محمدشاه برخاسته  
 پرده‌را بلند کرد و الیاس نیز نزدیک او آمده زنش را دید و تبسمی کرد .

ضعیفه پشت پرده ایستاده دستهای خودرا بر سینه نهاده بود . بازمانه

سخن را گرفته گفت: - گمان نفرماید شوخی می کنم. نه از ته دل می گویم. درست بنجاسال در جستجوی خوشی می گردیدیم و هنگامی که دارا بودیم هیچ روی خوشی ندیدیم ولی اکنون که چیزی از خودمان نداریم و میان روستائیان زیست میکنیم. آسودگی و خوشی مایش از آنست که بتوانم گویم. از او پرسیدند. - سبب این خوشی شما چیست:

پاسخ داد. - از آنروست که هنگامی که دارا بودیم شوهر پیرم و خودم یکدم با آسودگی ننگذرانیدیم و وقت اینکه با یکدیگر صحبت نداریم و روح خود را مسرور و شادمان سازیم نداشتیم زیرا تشویش خاطر بکلی ما را گرفتار و سرگرم ساخته بود. غالب اوقات میهمانها می آمدند و برای راحت هر یک بایست ترتیبی بدهیم و اوقات خود را بدانکار مصروف داریم و همواره در تشویش بودیم که مبادا بر آنها بد بگذرد و احترام ما در نظر ایشان کم بشود. بعد از آنهم بایست ارمغانها برای آنها تهیه کنیم و دل آنها را بدست آوریم. همیشه می ترسیدیم که مبادا اگر گاو-گوسفندان ما را بخورند و بدرند و یا اینکه دزدان و راهزنان اسبهای ما را ببرند و حتی وقتی که به خواب میرفتیم از ترس اینکه مبادا میشها برهها را نابود کنند بخواب نمیافتادیم و چشمهای ما راحت نمی یافت. آنوقت برخاسته در شب سرد تاریک بجایگاه گوسفندان می رفتیم و همینکه از آن رهگذر آسوده میشدیم و بر میگشتیم یکمستله تازه ای فکر ما را مغشوش می کرد یعنی از خود می پرسیدیم که چگونه و کجا گیاههای زمستانی بدست بیاوریم و بنا بر این اوقاتمان تلخ بود و بدین و تیره شب خود را بروز می آوردیم ولی این بدبختی در مقابل آن گوسفندگوها و نزاعهاییکه میان من و شوهرم دست میداد چیزی نبود. او می گفت ما باید این کار بکنیم و من می گفتم - - نه باید چنان بکنیم. و در نتیجه اختلافات میان ما واقع میشد و از بدحرفی باوقات تلخی منجر میگشت

باین ترتیب روزگار خود را می گذرانند و از یک گفتگو و ستیزه بشویش  
دیگر و زیك گناه بگناه دیگر می افتادیم .

برسیدند - خوب روزگار کنونی شما چگونه است .

باسخ داد . - کنون من و شوهرم با یکدیگر برخاسته و در هر  
کاری آشتی و سازگاری داریم و تمام حرفهای ما مبنی بر آشتی و محبت  
است چیزی که مایه کدورت و دلنگی باشد میان ما نیست و اسباب جنگ و  
ناسازگاری وجود ندارد و غایت مقصود ما اینست که بارباب خود خدمت  
بکنیم و از اینکه برای آسودگی او خدمت میکنیم خشنودیم . همینکه بخانه او  
بر می گردیم نهار یا شام شراب یا شیر مهبیاست . در هنگام سرما آتش و  
لباس پشمی هست و همیشه می توانیم باسودگی با یکدیگر زیست کرده راز  
دل گوئیم و در فکر عبادت باشیم و روح خود را متلذذ بسازیم . درست پنجاه  
سال در جستجوی آسودگی و برومندی بودیم و همین اکنون آنرا یافتیم .  
مهمانها میان خودشان خندیدند ولی الیاس بایشان گفت : -

برادران نخندید . این مسئله شوخی نیست بلکه حقیقت حیات بشرست . در  
آغاز زندگی . من و زلم باندازه ای نادان بودیم که از این روزگار زنجور  
شده و گاهی هم بر حال خودمان میگریستیم ولی کتون خداوند اصل حقیقت  
را بما نشان داده و ما را بر راه راست رهنمائی فرموده و اینک که آنرا بشما  
می گوئیم نه از برای آنست که مایه تفریح یا مفاکحه باشد بلکه می خواهیم  
شمارا بدانستن حقیقت معاونت کنیم

ملا گفت : - واقعا این حرفها مقرون بعقل و حکمت است . الیاس

عین حقیقت می گوید و علاوه بر این هر کلمه ای از آنرا در کتب مقدسه خواهید  
دید . مهمانها دیگر نخندیدند و در نهایت سکوت و وقار بش فکر مشغول گشتند .